



# کلیله و دمنه ماشامی

تهیه و تنظیم: بیژن چاروسایی

نمایشنامه

# کلید و دمنه

تهیه و تنظیم: بیژن چاروسایی

سرشناسه	: چاروسایی، بیژن، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور	: نمایشنامه‌ی کلپله و دمنه / نویسنده ابوالمعالی نصراله منشی؛ تهیه و تدوین بیژن چاروسایی.
مشخصات نشر	: شیراز: شهربانو، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۶۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۱۳۴-۶-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتاب حاضر اقتباس از کتاب "کلپله و دمنه" است.
موضوع	: کلپله و دمنه - اقتباس‌ها.
موضوع	: نمایشنامه‌ی فارسی - اقتباس‌ها.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ پ ۸ ۱۶ الف / الف - PIR ۸-
رده‌بندی دیویی	: ۸۷۲/۶۲
شماره کتاب شناسی ملی	: ۱۵۳.۳۹۹



نشر شهربانو  
شیراز

نام کتاب: نمایشنامه‌ی کلپله و دمنه

تهیه و تنظیم: بیژن چاروسایی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

ناشر: شهربانو - شیراز

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۲۱۳۴-۶-۰

۱۲۰۰ تومان

### مقدمه

... چگونگی نیکوکاری حاکم در حق بندگان و مواظبت کردن او از اینکه مبادا شخص بدذات و بدطینت بر او مسلط شود را از تو شنیدم و سرانجام کسی که ارزش پرورش یافتن در دستگاه حکومتی را نشانسد و از این نعمت و نیکوکاری آنگونه که شایسته است تشکر و قدردانی نکند ...

#### از کلیله و دمنه

برای بسیاری از افراد اهل مطالعه حتی تحصیل کرده‌ها سؤالی وجود دارد که کلیله و دمنه و اصطلاحات، کنایه‌ها و گفتارهای آن با چه هدفی نوشته شده و چگونه کتابی است؟ کلیله کیست و دمنه چیست؟ موضوع این کتاب سیاسی است، اجتماعی است، طنز است و یا ...؟  
درک مطالب با توجه به استفاده از واژه‌های غیر متعارف، آن قدر مشکل است که بسیاری از خوانندگان پس از خواندن چند صفحه از متن کتاب بی‌حوصله می‌شوند و حتی عصبانی و آن را کنار می‌گذارند، دلیل



آن هم این است، این کتاب همچنین مطالب و جملات آن به نثر متکلف و تخصصی نگارش شده و تنها کسانی متوجه می‌شوند که با ادبیات کهن فارسی آشنا باشند، اما بی‌تردید چنانچه با حفظ امانت‌داری و بدون تحریف داستان‌های این کتاب با استفاده از واژه‌های رایج و روان در اختیار علاقمندان قرار گیرد، نکات و جملات ارزنده، شیرین و آموزنده‌ی آن برای هر گروه سنی قابل استفاده و مفید خواهد بود، این کتابچه‌ی کوچک و کم‌حجم که در غالب نمایشنامه نوشته شده تلاشی بوده در این راه تا با خواندن آن انگیزه‌ای را به وجود آورد جهت مطالعه مجموعه کلیده و دمنه، امید است همه با هم در حفظ و حراست از ارزش‌های فرهنگی و احیاء و نشر آن در پویایی و ماندگاری این سرزمین اهورایی سهیم باشیم.

## پرده اول

پادشاه : فرزندان و سردارانم ، دانش در دل هر چراغ روشن است و همچون آینه از خوب بد مبرا ، پس پاسبان تن و جان شما خواهد بود. بدنبال کسب و کار باشید و دست اسراف به مال من و خلق دراز نکنید و بدانید اهل دنیا بدنبال سه مقامند. گروهی بنده فراخی معیشتند و گروهی غلام جاه و منزلت و آن دگرچون پروانه در پی ثواب آخرت. بدانید هر سه چون مرغی پای بند دامند و بدنبال معاش پادشاهی. جهان گیر نیستند چون ابر در کودکی داعیه ی شیر دادن گیاهی نبودن و تاریکان عالم را نوری نبخشیده اند. جهان چون مادری گرسنه بدنبال سیری آنان است و آنان از ابلق صبح تا ادهم شام پایکوبان بدنبال برداشت از خزینه شگرفتند. پس اگر بدنبال این سه هستید با چهار خصلت پسندیده باشید. بدنبال اندوختن مال حلال باشید که از گوهر بد مهتری بیرون نیاید و این یکی اسباب معیشت خویش و همچنین داشتن دیگران در عهد خویش را فراهم سازد. اسراف نکنید که در این صورت زود درویش شوید، چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک است آخر فنا پذیرد. بخیل و خسیس نباشید و از لذات نعمت محروم نگردید که خرج نکردن پشیمانی آورد و زبان طعنه مردمان گشاید. مانند جوی آبی که خروجی تنگ داشته باشد و آب از جوانب به بیرون راه جوید و تمامی

ناچيز شود و آخر آنکه در حوادث روزگار آنقدر که در امکان آيد صيانت نفس داشته باشيد. پس همانگونه که سزاوار گيتي را آباد به من سپرده است آنرا به شما مي سپارم. نگهبان ابرسپاه سمت چپ را يعني سرزمين روم و خاور به سردار سپاه سلم و سمت راست سپاه و سرزمين ترکان و چين را به سردار سپاه تور مي سپارم و نگهباني از قلبگاه سپاه و سرزمين مادري را خود و سردار سپاه شنزبه به عهده مي گيريم. (هممه مردمان)

دمنه : به چه مي انديشي ؟ چرا ملك سرزمين خود را تقسيم کرده است و اينکه چرا دست از حرکت و نشاط فرو گذاشته. چرا بين خود و شنزبه ؟ آيا به او اعتماد لازم را ندارد ؟ آيا در حوادث روزگار صيانت نفسش لکه دار شده است ؟ آيا ازگوهر بد مهتري بيرون نمي آيد ؟ بايد بدانم چه اتفاقي افتاده است .

کليله : چرا متحير است ؟ چرا اعتماد ندارد ؟ چرا وزيران و اطرافيانشان اسراف مي کنند و مال حرام مي خورند و در پي برداشت از خزينه شگرفند به من و تو مربوط نيست . آنچه مهم است اين است که در سايه ي ملك آسايش داريم و خدا را شکر طعمه اي مي يابيم و ارتزاق مي کنيم . وانگهي ما که چون درباريان نيستيم تا بتوانيم با ملك مشاوره نماييم . پس هميشه کاري را انجام ده که مربوط به تو مي باشد و مانند آن بوزينه نباش که ...

دمنه : که چي ؟

کليله : بوزينه اي نجاري را ديد که بر چوبي نشسته و آن را مي برید و دو ميخ در پيش رو داشت که هر گاه

يكي را كوفتي آن ديگر را كه پيش كوفتي درآوردي ، دراين  
ميان بنا بر ضرورت درودگر راحاجتي گرفت ،بوزينه  
فورا بر چوب نشست واز جاني كه چوب بريده شده بود  
بيضة هاش درشكاف آويخته شد وآن ميخ كه در كار بود  
پيش از آنكه ديگري بكوفتي درآورد . هر دو شق چوب به  
هم پيوست از هوش برفت و هلاك شد و از اينجا گفته اند  
درودگري كار بوزينه نيست .

دمنه : راه يافتن به دربار ملك، تنها براي طمعه نان  
نيست كه شكم در هر جا وبا هر چيز پر مي شود.فايده ي  
نزديكي به ملك بزرگي و سرافرازي و يافتن دوستان  
عالي مقام و قهر با دشمنان است وقناعت از پستي همت  
و كمی مروت ناشي مي شود.

كليله : آرزو...چون آتش به پنبه آزمندي ونيازت  
ازفزوني كمتر نمي شود.

دمنه : همت . اين نيز چند گونه است . هر كه را همت  
او طعمه است مانند بهايم معدوم شود.چون سگ گرسنه  
كه با استخواني شاد شود ويا با تكه ناني خشنودشود  
وپاي ليسي نمايد .

اما منظور من داشتن همت باز و با راي پلنگ بودن  
است ،يا زيبا شكار كردن است و همچنين پيروز جنگيدن  
است . هر كس از اين راه به محل رفيع رسد اگرچه چون  
گل زندگاني کوتاه داشته باشد عقلا او را عمردراز  
شمروند و آنكه به گمنامي راضي شود اگر چون برگ سرو  
دير پايد نزد اهل فضل و مروت وزني نخواهد داشت .



کلیله : فرمایشات را شنیدم . اما هر طایفه ای مرتبه و مقامی دارد و ما را با طبقات عالیّه کاری نیست .

دمنه : درك وفهم درجات عالیّه نزد تمامی روشن فکران روشن و مشترك است و تنها چگونگی راه رسیدن به آن است که میان شان اختلاف است . هرکس که نفس را شریف می دارد باید از مرتبه ی فرومایگی به پرمایگی پرواز کند و همیشه کسب درجات شرف به کندي و مرا حل فرود به آن بشتاب انجام می گیرد . چون سنگ گران به تحمل مشقت فراوان بالا برند و بی رنج بر زمین پرتاب کنند . پس شما ای بزرگ منش بدان بد آید فال چو باشی بد اندیش و هرگز مرد بلند همت را ناامید نکن که ما سزاواریم که منزلت عالی جوییم و خود را از گمنامی بیرون آوریم .

کلیله : راه دیگری نیست ؟

دمنه : تمامی رد پاها از این سو است .

کلیله : پس چگونه پرواز می کنی ای صاحب معانی ؟

دمنه : می خواهم از فرصت بدست آمده استفاده کنم و به نزد پادشاه روم که بازرگان تنها در استفاده از فرصت بهینه مالدار شود .

کلیله : کدام فرصت ؟

دمنه : حالت تحیر و نگاه سرافکننده ی پادشاه و بیانات موجز و مهم او در مراسم تقسیم تاج و تخت .  
کلیله : از کجا می دانی او حالت تحیر و نگاه متفکرانه داشت و بیاناتش مهم بود .

دمنه : خردمند با مشاهده ی ظاهر هیات به باطن صفت دست می یابد. وقتی تاج را بر سر شنزبه می گذاشت و او را شریک خود در اداره ی سپاه می کرد و می گفت از گوهر بد مهتری بوجود نمی آید حالتی ناخوش داشت و نگاهش بیشتر مصلحت آمیز بود. اما نگاه شنزبه به او و همسر زیبایش بسیار مهربانانه .

کليلة : مهربانانه ؟

دمنه : با تبسم عاشقانه و تحسین شجاعانه و کمی بی صیانت.

کليلة : تحسین شجاعانه و بی صیانت نفس ؟

دمنه : فتوحات شنزبه و نبرد او با لشکریان کفر و پیروز های او در میدان نبرد یکی از ارکان دلبری برای زنان است مخصوصا...

کليلة : مخصوصا چی ؟

دمنه : اینکه پادشاه ملوسک محتاج در بند دارد و خود دیگر به پیری گراییده و نیرو و قوت جوانی از دست داده و زنان که می شناسی ...

کليلة : چه را ؟

دمنه : در پیری به فکر قوه ی جوانی می افتند و در جوانی اکراه قوه ی پیری و می دانم پادشاه این معانی می شناسد و نگاهش لبریز از این مفهوم بود.

کليلة : اکنون چگونه به نزد پادشاه خواهی رفت ؟

دمنه : چون مرد دانا و توانا باشد، کار بزرگ و حمل بار گران او را رنجور و تب دار نمی کند و او از تنهایی و غربت هراسی به دل راه نمی دهد و خود چون بر هنر خویش ایمن است به پیشواز خصم رود.

کلیله : با داشتن فضل و مروت که پادشاه تو را به مقام بالا نمی رساند. او تمامی اقبال را میان نزدیکان خود که در خدمت موروثی او هستند تقسیم کرده است مانند شاخه درخت انگور که بر درخت بارورتر بالا نرود و بر آنچه نزدیک تر باشد در آویزد.

دمنه : اصحاب و اسلاف سلطان همیشه در این مراتب نبودند ، بلکه بتدریج و با کوشش و جد به این درجات دست یافته اند. من هم اساس کارها بر نرمی و مدارا می نهم و همچون انگشتی زمردین نسبت از آن خویش می کنم و چون سایه همیشه در رکاب پادشاه می باشم و شربت بدگوار را جرعه جرعه می نوشم و با خرد خود افسون هوای شیطان را در شیشه می کنم و از حرص فریبنده ی اویعنی بد گوهری در امان می باشم .

کلیله : فرض کن به او نزدیک شدی ، به کجا خواهی رسید ؟

دمنه : اگر به او نزدیک شوم و خوب اخلاق او را بشناسم . با اخلاص در خدمت او درآیم و تمامی همت خویش بر پیروی از دستورات او کنم و به هیچ گاه به انتقاد از احوال و افعال او نمی پردازم . اگر کاری را آغاز کرد که به صلاح و به صواب پادشاه باشد آن را در چشمش آراسته می کنم و در شرح فواید آن بسیار گوئیم تا باعث شادی و استحکام و وقار عقل او باشد. و اگر در فکر انجام کاری باشد که عاقبت آن وخیم باشد پس از تامل و تدبر با عبارات هر چه نرم تر و تواضعی بیکران حقیقت و کنه اسرار آن را به او

بگوئیم و از وخامت عاقبت او را مطلع سازم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند. نقاش چابک چنان سیمرغ نادیده را می کشد که از اصل واقعی تر باشد و واقعیت را چنان نمایش می دهد که افسانه باشد.

کليلة : فکر می کنی از مبالغت تو آگاهی نمی یابد ؟  
 دمنه : قدرت و پیری پادشاه مبالغت را پوشش می دهد و در این هنگام واقعیت درکسوف تمجید و تعاریف دست و پا می زند. وقتی ملك هنرهای من ببیند بر خدمت من پافشاری بیشتر کند .

کليلة : حکما گویند بر سه کار تنها نادان اقدام می نماید ، صحبت سلطان و چشیدن زهر با حدس و گمان و سر گفتن با زنان .

دمنه : هرکس از خطر پرهیزد خطیر نشود .  
 کليلة : علما گویند پادشاه چون کوه است که انواع درختان و اصناف معادن را دارد اما مسکن شیر و مار و دیگر جانوران موذی نیز می باشد.

دمنه : بر نبندد گر بترسد از خطر بازرگان . اما در مقابل حکما گویند سه کار را با همت بلند می توان انجام داد ، خدمت سلطان و بازرگانی دریا و غلبه بر دشمن .

کليلة : هر چند که مخالف تو هستم اما ایزد تعالی حامی و پشتیبان تو باد .  
 دمنه : آمین .

## پرده دوم

دمنه : سلام بر پادشاه بزرگ این سرزمین

پادشاه : کیستی ؟

دمنه : من از نوادگان سپهد فرخان می باشم .

پادشاه : آری ، جد و نیایت را می شناسم ، اکنون کجا می باشی ؟

دمنه : بر درگاه پادشاه مقیمم و آن را قبله ی حاجت و مقصد امید نهایی ساخته ام و در انتظارم تا کاری پیش آید و این زیردست با رای و خرد و دل جان آن را انجام دهم . بالاخره مگس نیز چون طاووس روزی بکار آید و زیردستان نیز در کفایت آن حاجت باشد و آن چوب خشك آخر بکار آید و خلالي شود و گوشي خاراند .

پادشاه : مرد هنرمند و با مروت هر چند گمنام باشد با عقل و فراست خود چون نگین انگشتري مشخص باشد .

دمنه : بلی بر تمامی مردم و خدمتکاران پادشاه واجب است آنچه از نصیحت می دانند بازگو کنند و مقدار دانش و فهم خویش جهت تعیین درجات معلوم دارند که چون ملك خدمتکاران خویش نیکو شناسد و اخلاص و پند و اندرز خالصانه ی آنان واقف نشود از خدمت آنان سودي نبرد چون دانه مادام که در پرده ی خاك نهان است هیچ کس در پروردن او سعی نکند و آن زمان که نقاب خاك از چهره خویش بگشاد معلوم گردد که چیست

وگوهر او چیست ، بدون شك آن را پرورش دهند و ممكن است حتي به مقام فرماندهي كل رسانند پس از هر كس بر اندازه ی تربيت فايده توان گرفت . من همچون خار و خاك و تو آفتاب و ابر پس گر تربيت كني گل و لاله دهم وديگر آنكه از حقوق رعيت بر ملك آن است كه هر يك بر اساس مروت و يك دلي تربيت كند و كساني كه در كارها غافل و از هنرها مبرا باشند بر هنرمندان و خردمندان ترجيح ندهد كه دو كار بر پادشاه عجيب است ، زيور آلات سر وگرددن بر پا بستند و پيرايه ی پاي بر سر آويختن پس داشتن انبوهي از ياران كه دوربين و كردان و خردمند نباشند عين مضرت است و تحقق كار توسط اهل بصيرت و فهم انجام خواهد شد و نه به انبوهي انصار و هر كس سنگ در كيسه كند رنجور گردد و روزي حاجت بدان چيز نيابد و اگر بي هنران خدمت موروئي را وسيله ی سعادت سازند خلل به كارها راه يابد و اهل هنر ضايع شوند و موش اگر چه همسرايه و هم خانه است چون موزي باشد و موروئي او را از خانه بيرون كنند و در هلاك او بكوشند و باز اگرچه وحشي و غريب چون به او حاجت است با گرامي بيشتري به دست آورند .

پادشاه : آفرين . همانطور كه فكر مي كردم بودي . اما روشن تر بگو منظورت از بد گوهری و موروئي و ... چه بود ؟

دمنه : مدتي است ملك را در يكجا مقيم مي بينم كه از نشاط و شكار و حركت فرو گذاشته . نمي دانم سبب آن چيست ؟



پادشاه : شاید همان که گفتی .

دمنه : نباید ملك بدین موجب مكان خویش خالی گذارد و از وطن خود هجرت کند . میدانید که آفت عقل لاف زدن است و آفت مروت چرب زبانی و آفت دل ضعیف آواز قوی و پهلوانی مانند آن ...

پادشاه : آن چه ؟

دمنه : روباهی در بیشه طبلی دید ، هرگاه باد آمدي شاخ درخت بر طبل کوفتي و آواز سهمناك از آن به گوش رسیدي . چون روباه ضخامت جثه و مهابت آواز شنید طمع کرد که گوشت و پوستي در خور آن آواز داشته باشد و چون آن را بدید چرب پوستي بیشتر نیافت پس با خود گفت ، بدانستم هرکجا جثه چاق تر و آواز آن ترسناك تر باشد منفعت آن کمتر است . پس اجازه بده من مدتي به نزد شنزبه روم و حقیقت کار معلوم دارم .

پادشاه : موافقم ، زودتر به نزد او برو و حقیقت ماجرا روشن کن .

پادشاه : (پشیمان از اعزام دمنه )

اشتباه کردم ، اگر دمنه بر درگاه ما جرم و جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او طولانی شده باشد و یا مبتلا به تنگی معیشت و آنچه از مال و حرمت داشته باشد به باد داده باشد و یا از جایگاه خود معزول گشته باشد و یا صاحب جر می که هم بندگان او لذت عفو دیده باشند و او همچنان تلخی مجازات چشیده باشد و یا در گوش مالی او زیاده روی شده باشد و یا خدمتی پسندیده کرده و در احسان او دیگران ترجیح داده شده باشند با حکم این مقدمات پیش از امتحان نمی باید تعجیل می کردم و او را محرم اسرار به جانب خصم می فرستادم . او دورانیش است و مدتی بقول خود بر درگاه من رنجور و دل تنگ بوده است . اگر در دلش آزاری از ما باقی باشد ، ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه ای انگیزد و ممکن است خصم را بیشتر یاور باشد و آنچه از اسرار من واقف است او را مطلع سازد .

دمنه : (ناگاه از دور پیدا می شود )

پادشاه : آمدي ... چکار کردی ؟

دمنه : کار او را چندین وزن نهند . هر چند که تمامی سعی خود بکردم تا اندازه ی رای و خرد او با امتحان و تجربت بشناسم . اخلاق و عادت او بسیار غریب و در وزن نیاید . کفایت و کیاست و شمول فهم او بسیار و منزلت او نزد مردمان ساده دل و خاصه

دربار بیشتر و درجات او در احسان و انعام بسیار بود و او را امکان اعتماد و محرم اسرار مشروط است .

پادشاه : در مورد خاصه درباریان چه گفتی ؟

دمنه : او را شیفته یافتم . شیفتگان را امکان بازیچه بسیار است چرا که خاصه پرستند و اگر دنیای کوچک آنان به بند افسونگری آید مدهوش دلبر شوند و از بزرگی و شوکت به آسانی شمشیر کشی در گذرند مخصوصا اگر دلبر از بزرگان باشد و در تحریک او ماهر و رسن در گردن ارغوانیش هویدا .

پادشاه : آیا براستی میدانی او رسن در گردن شنزبه دارد .

دمنه : باید در این باب بیشتر کاوش کنم .

پادشاه : چه باید کرد ؟

دمنه : حکما گویند آفت ملك شش چیز است که اگر آنها را انجام دهی بی شك شنزبه را یاری شراکت در سپاه نخواهد بود .

پادشاه : آن شش کدامند ؟

دمنه : ناامیدی و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگ خوی و نادانی . پس ناامیدی آنست که نیک خواهان را شناسی و آنان را از خود بی نصیب گردانید و اهل فکر و اندیشه را نومید کنید و فتنه آن است که جنگهای ناپیوسته و کارهای نا اندیشه حادث گردانید و ناخوداگاه شمشیرهای مخالف را از نیام بیرون آورید و دیگر هوا و هوس و چشم داشتن به زنان گوناگون و بساط بزم عیش و نوش و شراب و سماع و امثال آن که تمامی جنگها بشرای او انجام یافته

ودیگر خلاف روزگار یعنی قحط و غرق و خشکسالی و زلزله و وبا حادث شدند و دیگر تنگ خویی و افراط در خشم و شیفتگی در مجازات و تنبیه بیش از حد در سیاست و نادانی و جهل و خودشیفتگی .

پادشاه : دانستم . اما چگونه در هلاک او سعی توان کرد که او را قوت در نزد مردمان زیاد باشد ؟  
 دمنه : بدین معانی شاید نگریست که بنای کارها بقوت ذات و استیلاي آن است و گفته اند آنچه به سیاست توان کرد به زور و قوت نتوان کرد .

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : همانگونه که زاغ به حیلت مار را هلاک کرد .  
 پادشاه : حکایت بازگو .

دمنه : زاغي بر بالاي درختي خانه داشت . در آن حوالی سوراخ ماری بود که هرگاه زاغ بچه از تخم بیرون آوردی ، مار پیدا شد و آن بخوردی . چون از حد بگذشت زاغ درماند و شکایت بر شغال که دوستش بود بکرد و گفت "باید انتقام خود و جوجکان از این ظالم بگیرم و چون مار در خواب است ، به بالا پرواز کنم و مستقیم بر چشمان او فرود آیم و خود و او را به هلاکت رسانم . " شغال گفت این تدبیر خردمندان نیست ، چون خردمند کارها را بصورتی انجام دهد که در آن خطر نباشد . بهتر است در اوج پرواز کنی و در کنار بام ها و خانه ها خوب نظر کنی تا جواهر و مروارید گرانمایه ای بیابی که ربودن آن آسان باشد ، پس آن زمان که مردمان در طلب جواهر و زیور آلات بدنبالت آیند ، چون نزدیک مار رسی پیرایه بر او انداز تا

مردمان که در پی تو آیند بر سر مار کوبند و تو را نجات دهند و این را بدان جهت گفتم که آنچه را به حیلَت توان کرد بقوت ممکن نباشد.

پادشاه : می توانم فرمان صریح دهم و او را خلع کنم و در صورت گناه کاری به زندان افکنم .

دمنه : عشق نزد همه گواه بر بی گناهی است و به جرم دوست داشتن نمی توان حلقه بر گردن او انداخت که نزد مردمان قبله گاه شود .

پادشاه : شنزبه را به قوت و زور و خرد و عقل جمع است پس چگونه با او سیاست کنم .

دمنه : اوبسیار به من خویش مغرور می باشد و از من خویش ایمن

با کوچکترین غفلت او را می توان افکند همانگونه که ...

پادشاه : که چي ؟

دمنه : ماهی خواری روزگار به خوشی می گذراند تا آنکه دو صیاد به کنار آبگیر او آمدند و قصد صید ماهی در آن آبگیر نمودند . ماهی خوار سراسیمه خبر توسط خرچنگ به ماهیان رساند و آنان را از قصد صیادان آگاه ساخت . ماهیان به نزد خرچنگ آمدند و گفتند . "امین و مشاور ما شما هستید . خردمند در مشورت اگر از دشمن چیزی پرسد شرط نصیحت فرو نگذارد و چاره ی کار ما در چه می بینی . و خرچنگ به آن ماهیان گفت با صیاد مقاومت نتوان کرد اما در این نزدیکی آب گیری می شناسم که آبش از گریه عاشق صاف تر است و دانه ریگ در قعر آن پیدا ، اگر به آنجا

بروید در امان خواهید بود . اما تا روزی که صیادان بیایند ماهی خوار در مدد و یاری شما کوتاهی نخواهد کرد و هر روز چند ماهی با خود به آنجا حمل توان کرد . "پس ماهیان در تحویل خود پیش دستی و تعجیل نمودند و ماهیخوار هر روز چندین ماهی بدانجا برد و در آنجا خورد . و این مثل بدان جهت گفتم که بسیار کسان به کید و حیلت خویشتن را هلاک کردند . پس او را به شکلی هلاک توان کرد که رنج آن به پادشاه بازنگردد .

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : پادشاه ما به سبب رای و مزیت خرد از دیگر پادشاهان مستثنی است هر سخن که از شنیدن آن شنونده بی میلی آید بر گفتن آن دلیری نتوان کرد مگر به عقل و تمیز شنونده اعتماد بسیار باشد و خاصه آنکه منافع و فواید آن به او باز گردد .

پادشاه : بازگو . وفور امانت تو بر ما ثابت شده و آثار آن از ظاهر تو آشکار می باشد .

دمنه : شنبه بر مقدمان لشکر خلوتها کرده و هر یک را چون مادری دلجویی نموده است و گفته است . "پادشاه را آزمودم و رای و بد اندیشی او بدانستم که تمامی از صفات پیری وضعف بنیه و قوت او حکایت می کند . " و پادشاه در احترام و تکریم این کافر نعمت پیمان شکن افراط بسیار نموده است و دست او در امر و نهی و حل و عقد باز گشاده و اینچنین مستبد گردانیده تا آنجا که دیو هوا و فتنه در دل او نشسته و هوای طغیان کرده و گفته اند . "چون پادشاه



يکي را از خدمتگزاران در حرمت و جاه و مقام در موازنه افتد بايد زودتراو را برداشت که در غير اين صورت خود از پاي در آمد. " پس آنچه پادشاه شناسد در خاطر ديگران نبايد رسوخ کند و پادشاه عادل و هوشيار آنست که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا و صلح تدارك ديده باشد و آنچه ديگران در پايان کار دانند در ابتدا او بدانسته و چاره ي

اواخر زمستان اوایل بهار پرداخته باشد که چون نقش واقعه و صورت وسيرت حادثه پيدا شود در آن نادان و دانا و دوربين و عاقل يکسان باشند پس پيش از آنکه در گرداب افتي خويشتن به ساحل نجات رسان ودانا چون بلا بر او رسد نمي هراسد ولرزان نميشود وحيرت به خود راه ندهد و جا خالي نکند و همچون نادان سراسيمه غرق در روز حادثه نشود و مانند حکايت آن سه ماهي ...

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : در آبيگيري سه ماهي بخوبي زندگي مي کردند ، دو عاقل و يك نادان .روزي دو صياد از کنار برکه ي آنان گذشتند و به يکديگر گفتند که تور بياورند و هر سه ماهي بگيرند، ماهيان اين سخن شنيدند . آنکه داناتر بود و شوخ چشمي سپهر بارها ديده بود فورا از آن جانب که آب آمدي به بيرون گريخت . در اين هنگام صيادان برسيدند و هر دو طرف آبيگر محکم ببستند . ماهي داناي ديگر خود را به مردن زد وروي آب مي رفت ، صياد او را برداشت و چون مرده ديد در

جوي آب انداخت و آن ماهي که ناتواني در حرکاتش مشخص بود و حيران و سرگردان و مدهوش و پاي کشان به چپ و راست مي رفت در فراز و نشيب روزگار کم آورد گرفتار شد و هيچ راهي بخش نداشت و اين بدان جهت گفتم که پادشاه بداند در باره ی شنزبه بايد عجله کرد و پادشاه کامکار آن باشد که تدبير کارها پيش از دست دادن فرصت انجام دهد و شمشير آب دارش خاک از زاد و بوم دشمن بر آرد.

پادشاه : اما گمان نکنم شنزبه به خيانتي بينديشد و در مقابل مرابي و پادشاه خود کفران نعمت روا دارد.

دمنه : اينچنين است اما از فرط نيکويي پادشاه اين گستاخي در او راه يافته است بد گوهر پيروز انديش تا به منزلي رسد ديگر منازل خراب کند و چون ايمن و مستغني گشت آتش شر و فتنه بپا مي کند و حکما گفتند: "پادشاه بايد خدمتکاران را چنان مهرباني کند که يکباره نوميد نگردند و سوي دشمن ميل نکنند و چندان مال و نعمت دهد که بزودي توانگر شوند و هوس فضولي در امور نکنند و هميشه آنها را ميان بيم و اميد نگهدارد تا نه دليري و نه طغيان در آنها راه نيابد و از حقوق پادشاهان بر خدمتگزاران حق نصيحت پذيري است و موافق ترين دوستان آنست که از مخالف دوري کند و توانگرترين انسان آنست که پز مال و منال هر جا ندهد و غم محنت بر او مستولي نگردد که اين دو از طبائع زنان است. و هرکس از آتش بستر سازد و از مار بالين کند خواب او گوارا نمي باشد. فايده داشتن عقل آنست که چون از دوستان دشمني بيند و از

خدمتکاران تکبر و بزرگی فوراً دامن از ایشان درچینند و پیش از آنکه دشمن فرصت نهار بیابد برای او شام تهیه کند چون دشمن با مهلت قوی می شود و به مدت زیاد می شود و اژدها شود اگر روزگار یابد مارو پادشاه نادان آنست که از عواقب کارها غافل باشد و کارهای مهم مملکت را کوچک شمرد و چون فرصت از بین برود و دشمن پیروز گردد نزدیکان خود را متهم کند و کارها به یکدیگر حواله دهد چون مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و کشور بی سیاست پای دار نیست .

پادشاه : سخن نیک و درشت بسار خوب بازگو کردی و شنزبه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کند و چگونه فساد نماید و او خود طعمه و بزرگ شده من است پس کجا تواند گوزن بخت و اقبال شیر را داشته باشد. او را امان می دهم و از گستاخی سخن و هوس او بخاطر آبروی پادشاهی در گذرم ، چرا که بارها در جمع یاران و سرداران با او ثنا ها گفته ام و خود او را سردار قبلگاه سپاه کرده ام و ذکر دانش و دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده ام ، اگر خلاف آن روا دارم تناقض قول و رای منسوب گردم و اقتدار من نزد مردمان و سپاه کاسته شود .

دمنه : نباید فریفته ی آن شد که طعمه ی من است چون اگر به تنهایی نتواند که کاری کند یاران جمع می کند و با دانه دادن مکر و تردستی دست بکار می شود و از آن می ترسم که سپاهیان او را موافق شوند و چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد

مگر به کشیدن و طعامي که معده از هضم آن امتناع نماید رنج آن از انسان نرود مگر بر پس دادن.

پادشاه : با حدس و گمان نمی توان نزدیکان خود را تهمت و ناروا زد و اعلام جنگ داد ، تو را به نزد او می فرستم و شرح حال با او گویم و اجازه می دهم تا هر کجا که خواهد برود.

دمنه : فرمان پادشاه راست باشد . اما این ناهل مکار آماده است تا فرصتي ندهد و علامت کژي باطن او آنست که رنگارنگ و متغیر پیش آید و چپ و راست را نظاره کند و شمشیر خود را کج نماید و در پس و پیش سرک کشد و جنگ را می طلبد .

پادشاه : راه درست همین است و اگر از این علایم چیزی مشاهده شد ، شکی باقی نمی ماند و کمان داران از پرده بیرون آیند و او را به سزاي خود خواهند رساند. پس زودتر به نزد او برو و فرمان ما برایش بازگو.

## پرده چهارم

شنزبه : روزهاست که شما را ملاقات نکرده ام آیا در سلامت هستید ؟

دمنه : چگونه کسی که مالک نفس خود نیست می تواند سلامت باشد ؟ اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان بودن . یک نفس بی بیم و خطر نبودن و یک سخن بی ترس ادا نکردن . از خود ترسیدن و حرف نزدن .

شنزبه : چه چیز سبب نومیدی تو شده است ؟

دمنه : آن چیز که تقدیر است . که در مقابل قضای آسمانی مقاومت کند . کیست که در این عالم به منزلتی رسد و از نعمت دنیا شربتی در دست او نهند که سر مست و بی باک نشود و در پی هوا و هوس و معشوق قدم نگذارد و در معرض هلاک و شهادت نباشد و با زنان رفت و آمد کند و عاشق و شیدا نشود و دست نیاز به فرومایگان پیدا کند و خوار نشود و کیست که با شریر و فتن درآمیزد و نادم نشود و خلاصه صبحت سلطان اختیار کند و سلامت در رود .

شنزبه : مگر تو از پادشاه هراس و نفرتی داری که اینگونه صبحت می کنی ؟

دمنه : آری ، لیکن نه از جهت خویش و تو سابقه ی اتحاد و دوستی من با خود را می دانی ، پس چاره نمی شناسم تا تو را از علایمی روشن سازم .

شنزبه : بازگو ای دوست مشفق و یار کریم دوران .  
 دمنه : از معتمدی شنیدم که پادشاه گفته است شنزبه  
 نزد مردمان بسار عزیز شده است و دیگر نیاز و حاجتی  
 به او نیست . چون این را شنیدم و بی پروایی او  
 شناختم آمده ام تا ترا آگاه سازم و آنچه از روی  
 دین و برادری و حکم جوانمردی بر من واجب است با تو  
 بازگویم چرا که ممکن است من نیز به سرنوشت تو دچار  
 شوم پس صلاح تو آنست که تدبیری اندیشی ...

شنزبه : به نظر نمی رسد خاطر مبارك از من آزرده  
 شده باشد چون از من خیانتی ظاهر نشده است . ممکن است  
 بدروغ او را علیه من شورانده باشند چرا که در نزد  
 او طایفه ای نابکار که همه در بد کرداری استاد و  
 در خیانت و درازدستی چیره و دلیرند زندگی می کنند .  
 دمنه : رفتار و سکانات ترا نسبت به همسر کوچک او  
 میهن بانو برایش با آب و تاب تعریف کرده اند . راز  
 دوست داشتن همسر و پیری و ضعف قوت و نیروی جوانی  
 پادشاه .

شنزبه : ایشان بارها مرا بیازموده است و هرچه از  
 آن باب دیگران گویند قیاس کرده است و این خطا  
 مانند ...

دمنه : مانند چه ؟

شنزبه : مانند خطای مرغابی است . گویند مرغابی در  
 آب روشنایی ستاره دید پنداشت که ماهی است . قصد کرد  
 تا بگیرد اما هیچ نمی یافت چون بارها آزمایش کرد و  
 حاصلی ندید از این کار دست کشید و دیگر روزها



هرگاه که ماهی بدیدی گمان بر دی همان روشنایی است و کاری انجام ندادی و همه روزه گرسنه بماندی .

دمنه : پس او نیز دست از میهن بانو کوتاه بمانده

...

شنزبه : اگر پادشاه باور داشته است ، سبب آن خیانت کسان و نزدیکان بوده است و میان من و پادشاه جرمی صورت نگرفته است هر چند که امکان ندارد دو تن با يك دیگر صبحت دارند و شب و روز و گاه و بیگاه بيك جا باشند و در نيك و بد و اندوه و شادی شريك باشند و هیچ کس آگاه نشود. پس اگر به جرمی منسوب باشم جمال عفو و احسان زشتی جرم من کمتر نمی کند و پادشاه بر من هیچ اشارتی ننموده است که در آن بدنبال منفعت او نباشم و همیشه شرط تعظیم بجا آورده ام. چگونه می توان پنداشت که نصیحت موجب وحشت و خدمت موجب دشمنی شود. ممکن است ملال و مدهوشی پادشاه سبب این فکر شده باشد و دلایل مدهوشی پادشاه آنست که همیشه خائنان را به جمال و رضا آراسته و متفکران را مجازات و علما گویند : "در قعر دریا با بند غوطه خوردن و در مستی لب مار دم بریده مکیدن خطر است و از آن بالاتر خدمت پادشاه و سردار سپاه شدن است . " و یا شاید هنرهای من موجب این فکر پلشت پادشاه شده است چون اسب را قوت او موجب رنج شود و درخت نیکو و بارور از خوشی میوه شاخه شکسته شود و نافه معطر سبب کشتن آهو و هنرمندان به حسد بی هنران در معرض تلف آیند و اگر بدانندیشان چنین قصد کرده اند و قضا آن را موافق باشد ، پس تقدیر آسمانی

شیر شرزه را اسیر قفس کرده و خردمند دوربین را مدهوش و نادان و غافل را شجاع و دلیر توانگر را درویش نموده است .

دمنه : آنچه پادشاه اندیشد از این توصیفات فراتر است . اوایل صبحت او را شیرینی زندگانی است و اواخر آن را تلخی مرگ .

شنزبه : طعم نوش چشیده ام . نوبت زخم نیش است و به حقیقت مرا اجل به نزد پادشاه آورد و سردار سپاه مرگ کرد و آنکس که خدمت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که در شورستان تخم گیاه پراگند و با مرده مشورت کند و بر روی آب معما نویسد .

دمنه : از این سخنان در گذر و تدبیر کار کن .

شنزبه : چه تدبیر کنم . من اخلاق پادشاه را می شناسم . در حق من جز خیر و خوبی نخواسته ، اما وزیران و نزدیکان او در هلاک من می کوشند . چون ظالمان مکار هم پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه قصد کشتن کسی کنند زود پیروز شوند و او را از پای آورند .

دمنه : چگونه این ماجرا دفع کنی ؟

شنزبه : جز جنگ و مقاومت چاره ای نیست . اگر کسی همه عمر با صداقت نماز گزارد و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نباشد که یک ساعت از روز برای حفظ مال و پاکي نفس در جهاد گذراند .

دمنه : خردمند در جنگ پیش دستی روا ندارد . آنجا که مدار و ملاطفت کارگر است دفع ستمگری با نکویی کردن بیشتر ممکن است و هیچ گاه دشمن پیر و ضعیف را خوار

نشر که اگر از قوت زور دورماند به حیل و مکر  
فتنه انگیزد.

شنزبه : در ابتدا جنگ نخواهم کرد ، اما دفاع از  
صیانت نفس واجب است .

دمنه : اگر به نزد او روی علامت شر و فتنه آشکار  
خواهی دید .

شنزبه : چگونه ؟

دمنه : راست نشسته و آماده مجازات و پای کوبان تو را  
به پیش می خواند

شنزبه : اگر این نشانه ها دیدم ، حقیقت صبحت با تو  
را فراموش نمی کنم .

دمنه : بهتر است شمشیرهای خود و یاران را به نشان  
بازگشتن از راه او کج کنی و جلوی پاهایش اندازی .

شنزبه : بسیار خوب . لشکر به امیران می سپارم و خود  
عازم پایتخت می شوم یکبار برای همیشه این ننگ از  
خود واکنم و آزادی خویش از را بدست آورم .

## پرده پنجم

پادشاه : (ایستاده بر جا و آماده کارزار)

شنزبه : (در حال حرف زدن با خود و ورود به کاخ )

خدمتکار سلطان مانند هم خانه ی مار و هم خوابه ی شیر شدن است که اگر مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر برآرد و آن دهان بگشاید .

پادشاه : بازیچه دوران آمدی . خیانت به مال و ناموس پادشاه جز مرگ با چیزی پاک نمی شود

شنزبه : عمری تن را خسته پاسبانی از این سرا کردم . عمری به طولها خسته رفتم ، بسار گلزارها بسته رفتم . تنها برای پاسداری از سرای شما صدها زخم بر سینه دارم . پس چگونه از برای هوا و هوس محاکمه و محکوم می شوم و نام نیک من به پلشتی آلوده می شود . این آخرین سنگر شرافت من است که اینچنین به تاخت مورد مضحکه ناکثان قرار می گیرد . ای شمشیرها سرد و خاموش باشید و این پیروزی سیاهپوش رزم ما باش . (در حال بیرون کشیدن شمشیر از نیام )

پادشاه : کمانداران نابکار را درسی دهید تا ناهلان و سوسه ی شیطانی به خود راه ندهند .

شنزبه : (غرق در تیر کمانداران و افتاده در خون )

پادشاه : (بر بالای جسد شنزبه )

نمیدانم در این کار مصیبت کردم یا نه . دریغ از او  
با آن همه عقل و کیاست و رای و خرد . باری خود را  
مصیبت زده کردم و اکنون حسرت سودی نخواهد داشت .

دمنه : موجب فکرت پادشاه چیست . زمانی از این خرم  
تر و روزی از این مبارک تر نیست ، پادشاه در مقام  
پیروزی و دشمن در خوابگاه ناکامی .

پادشاه : هر گاه از صحبت و خدمت و دانش و کفایت او  
یاد می کنم نرمی و شفقت بر من غالب و حسرت و رنج  
مستولی می گردد . الحق که پشت و پناه من و سپاه بود  
و در دیده ی دشمنان خار و بر روی دوستان خال .

دمنه : پادشاه را بر کافر نعمت جای ترحم  
نست . روزنامه ی اقبال بدین معانی آراسته شده است  
و در خرد عقل نگنجد که بر کسی بخشودن که به جان و  
ناموس بر او ایمن نتوان بود و دشمن پادشاه را هیچ  
زندانی جز گور و هیچ تازیانه چون شمشیر نیست و  
انگشت که زینت دست است ، اگر مار بگذرد برای بقای  
جسم آن را ببرند . اما باید هشیار بود تا نزد مردمان  
اسطوره نگردد .

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : باید نزد مردمان اینطور بازگو کرد که با  
شنیدن خبر دروغ مرگ معشوق بی پروا خنجر از نیام  
برکشیده و بر سینه خود فرو کرده است .

پادشاه : معشوق او ...

دمنه : او نیز تسکین یابد و همچنان در مهر شما  
باقی خواهد ماند .

پادشاه : پس مردمان ؟

دمنه : مردمان از او افسانه سازند و قصه ها شیرین  
گویند .



کليله :خون هرگز نخسبد و بروز فتنه هيچ گاه زيبا نباشد و تو اي نادان مجازات حيلت خود را خواهي گرفت .

دمنه :كدامين مجازات ؟

کليله :رنج نفس پادشاه و نقض پيمان و هلاك شنزبه و هدر شدن خون او و پريشاني لشكريان و تفرقه ي سپاه و نادان ترين فرد آنست كه خادمان را بي حاجت در كارزار افكند و پادشاه را در جنگ تحريك نمايد و آنچه با عقل و خرد مي توان انجام دادبا شمشيرتوصيه نمايد چون هر كجا راي سست باشد شجاعت مفيد است من هميشه از مغرور بودن، توجه به راي خويش در تو در عجب بودم اما هيچ وقت آنرا به تو اظهار نكردم و منتظر بودم تا تنبيه شوي واز خواب غفلت بيدار شوي و پادشاه را هيچ خطر چون مشاور و وزير نيست كه حرف او بر عمل او برتري يابد و گفتار بر كردار مزيت دارد و مزاج تو اينگونه است و پادشاه را تو فريفته كردي و پادشاه اگر ذاتا عادل و كم آزار است چون مشاور و وزير بد كرداري داشته باشدمنافع عدل او از مردمان بريده شود چون چشمه ابي كه در آن نهنگ بينند پس هيچ تشنه و محتاج نه دست بر آن برد و نه پاي در آن نهد و تومي خواهي كسي ديگر به پادشاه خدمت نكند و تنها مونس و امين و كاردان تو باشي و اين ناداني است كه طلب منفعت خويش و مضرت ديگران داشتن و توقع دوستان مخلص بدون وفاداري و رنج كشي

و داشتن ثواب آخرت بر یاور عبادت و معاشقت زنان با درشت خویی و آموختن علم با آسایش و راحتی ، اما این گفتار فایده ای ندارد و در تو اثر نخواهد کرد . و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و همیشه من از مجاورت تو ترسان بودم و تو از آنهایی که از خوی بد و طبع کثر تو هزار فرسنگ باید گریخت و چگونه از تو امید وفا و کرم توان داشت چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد این معاملت جایز شمردی . هول ارتکابی کردی و پادشاه را خیانت عظیم روا داشتی و همه بر کشتن و مثله کردن تو یک کلمه خواهند شد و مرا بهمسایگی تو دیگر نیاز نیست و از من دور باش .

دمنه : گر از تو برکنم مهر و بر دارم دل ، آن مهر نزد که برم و آن دل کجا برم . کار گذشته را تدبیر نیست پس خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد بردار و روی بشادمانگی و آسایش بیاور که دشمن دیری است برافتاد و جهان مراد خالی و هوای آرزو صافی گشت .

کليله : چون کار به این منزلت رسید ، اگر در سخن با تو درشتی کنم باکی نباشد و من این همه می دیدم و تو بدان التفات نکردی .

دمنه : آنچه به شمشیرنتوان برید پیوند خویش است . همیشه آنچه حق بود گفتم و شرط نصیحت را بجای آوردم اما حرص نفس و قوت و طلب جا مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دل من بی قدر گردانید و می دانم تخم این بلا من کاشتم و هر که چیزی کاشت هر آینه بدردود اگر چه در ندامت افتد و این رنج بر من گران تر می

گردد از هراس آنکه تو به حکم نزدیکی با من متهم شوی .

کليلة : آنچه گفتي معلوم گشت و حکما گویند هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد و من ترا هیچ حيلت نمی دانم ، چون در این مقام افتادي بهتر است به گناه اعتراف کنی و به دان چه کردی اقرار کنی .

دمنه : در این معانی تامل کنم و آنچه فراز آید به مشاورت تو تقدیم نمایم .

## پرده هفتم

پادشاه : موجب غمناكي شما چيست ؟

ميهن بانو : كشتن شنزبه و ياد بزرگي و اخلاق ستوده  
ي او... .

پادشاه : هر چند مي كوشم ذكر وي از خاطر من دور  
نمي شود و هرگاه در مصالح مملكت تامل مي كنم به  
پاكي و مهرباني او بينديشم ، دل ناخوداگاه بسمت او  
رود و محاسن اخلاقي او بر من شمرد.

ميهن بانو : شهادت هيچ كس بر او روشن تر از نفس  
او نيست . پس سخن پادشاه دليل بر بي گناهي شنزبه  
است و مشخص مي شود كه اين كاربي يقين روشن و برهان  
آشكار صورت گرفته است و اگر در آنچه به ملك رسانيدي  
تفكر زني و بر خشم و نفس مالك و قادر توانستي آن  
بر خرد و عقل خويش باز شناسي و حقيقت حال روشن مي  
گشت .

پادشاه : در كار شنزبه بسيار فكر كردم و او از راي  
روشن دور و از سirt پسندیده بيگانه نبود و در حق او  
هم كوتاهي نشده بود كه مدعي درگيري و جاه و مقام  
نمايد . مي خواهم در اين كار جستجو كنم اگر چه  
سودمند نباشد و مجال تدارك باقي نگذاشتم ، اما  
شناخت خطا و صواب فوايد فراوان دارد و اگر تو چيزي  
در اين مورد مي داني بازگو؟

ميهن بانو : شنیده ام . اما اظهار آن ممكن نيست كه  
بعضي از نزديكان تو در كتمان ان مرا نصيحت كرده  
اند.

پادشاه : پنهان داشتن راز اهل شك و گمان مشاركت است در لغزش و خطا است و شايد رساننده ي اين خبر مي خواست كه با اظهار آن خود را از عهده ي اين راز بيرون آرد و ترا بدان آلوده گرداند.

ميهن بانو : اين اشارت پسنديده اي بود كه باز گفتي ، اما كشف اسرار دو عيب ظاهر دارد . اول دشمن شدن با كسي كه اين اعتماد را كرده است و دوم بدگماني ديگران تا هيچ كس با من ديگر سخن نگويد و مرا در رازي محرم نشمرد .

پادشاه : حقيقت سخن و كمال صداقت تو روشن است و من هم روا نمي دارم كه سبب روشن شدن اين خطا ترا بر خطايي ديگر اصرار ورزم . و اگر نمي خواهي نام آن كس تعيين كني و سر او فاش گرداني باري بصورت خلاصه بازگو كن .

ميهن بانو : هر كجا مضرت ذات پادشاه آلوده كند و موجب دليري ديگر مفسدان گردد و حجت ستمگران قوي شود ، عفو و چشم پوشي جايز نباشد . و آن دمنه كه پادشاه را بر اين كار وا داشت شرير و فتن است .  
پادشاه : (كسان بفرستيد تا دمنه و سران لشكر بياورند )

دمنه : چه چيز حادث گشته است كه سبب فراهم شدن شما و ديگر لشكريان شده است ؟

ميهن بانو : زندگاني تو از پادشاه مي باشد و چون خيانت تو ظاهر شد و دروغ كه در حق قهرمان اندرزگوي او گفتي روشن شده است پس شايشته نيست ترا لحظه اي آزاد گذارد .

دمنه :متقدمان در حوادث جهان هیچ جا حکم نکرده اند که برای کار نکرده مجازاتی بینند و همیشه گفته اند که همه تدبیرها بازیچه ی تقدیر و قضا می باشد و هر چند خردمند پرهیز بیش کند از آن راه گریزی نیست . اما هر کس در خدمت پادشاه مشاورت نماید و یک دل باشد و مخصوصا احوال زنان بازگوید خطر او زیادت است ، برای آنکه او را دوستان و دشمنان پادشاه خصم گردند . دوستان از روی حسادت و جاه و منزلت وهوس و دشمنان از برای اخلاص و پند در مصالح مملکت و دوست . و بدین جهت است که اهل حقایق پشت بدیوار امن آورده اند و روی از این دنیای ناپایدار بگردانیدن و دست از لذت و شهوت وسیاست برداشته و تنهایی و عبادت خالق بر خدمت مخلوق برگزیده اند و پادشاه موفق آنست که کارهای او با ایثار و صواب نزد یک باشد و پادشاه می داند و حاضران همه گواهی دریغ ندارند که میان من و شنبه هیچ اسباب نزاع و دشمنی و بد کرداری و حسد نبوده است و من پادشاه را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجا آوردم و بسیار کس از اهل غش و خیانت و تهمت از من ترسان شده اند ، پس در ریختن خون من سعی کردند و یک رویه و موافق بر من خروشیدند و هرگز گمان نمی کردم که مکافات نصیحت و پاداش خدمت این خواهد بود که بقای پادشاه را رنجور و متاسف گردانند .

پادشاه : او را به دادگاه باید سپرد تا از کار او تفحص کنند ، چه در احکام سیاست و شرایط انصاف بدون روشنی گناه جایز نیست اقدام کردن .

دمنه : کدام حاکم راست کارتر و منصف تر از کمال عقل و عدل پادشاه؟ هر فرمان دهد نه روزگار را محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال بازگشت و بر رای متین پادشاه پوشیده نماند که هیچ چیز در کشف شبهت و افزودن نور در بصیرت چون مجاهدت در اثبات نیست و من مطمئن هستم اگر تفحص نمایند امر مشاورت و نصیحت من روشن خواهد شد پس اگر من جرمی داشتم خود در تدارك محاکمه نبودم و به شبهت خوار نگردم .

یکی از حاضران : آن چه او می گوید از وجه تعظیم پادشاه نیست او می خواهد بلا از خود دور کند .

دمنه : کیست به نصیحت من از نفس من سزاوارتر. و هر کس در پاکی صیانت خویش کوشش نکند دیگران را در وی امیدی نیست و سخن تو نشانه ی کمی عقل و وفور جهل تو است و تو گمان نمی کنی این تزویر تو برای پادشاه پوشیده ماند که چون تامل کنی رسوایی تو پیدا شود .

میهن بانو : خیانت تو از آوردن پند و اندرز در هر باب روشن است .

دمنه : اینجا محل پند و اندرز است اگر مورد قبول قرار گیرد .

میهن بانو : هنوز باور داری که با خدعه و نیرنگ آزاد شوی ؟

دمنه : اگر کسی نیکویی را ببدي و خیر را به شر معنی کند دیگر آزادی من روا نباشد . پادشاه می داند که هیچ خائن جرئت دلیری نزد او را ندارد که اگر در

حق من تعجیل روا دارد مضرت آن اول به او خواهد رسید. مانند آنچه به آن زن رسید ...

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : آورده اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود که حمیر نام داشت و زنی ماه پیکرداشت که نه چشم چرخ چنان روی و زیبایی دیده و نه قدرت فکر چنان نازک نگار آفریده است زنی که با ع شوه خود باغ دهقان را خشک می کرد و نقاش چیره دست با ایشان همسایگی داشت . میان او و زن بازرگان معاشقت در افتاد . روزی زن او را گفت برای دیدن من چادری ساز که نشان من و تو باشد و من چون آن بینم بیرون آیم و نزد تو شوم . در این باب غلامی این حرف ها می شنود . روزی نقاش به کاری رفته و تا شب نیامده بود . آن غلام چادر را از دختر نقاش عاریت گرفت و زن را بدان چادر فریفت و بدو نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز پس داد . چون نقاش برسد و آرزوی دیدار معشوق می داشت چادر بر روی کتف انداخت و آنجا رفت . زن پیش او باز دوید و گفت ، ای دوست هنوز ساعتی نگذشته است ، دوباره بازگشتی ، مبارک است که بر وفور آمدمی . مرد نقاش دانست که چه شده است . دختر ادب کرد و چادر بسوخت و این مثال بدان جهت گفتم که پادشاه در کار من تعجیل روا ندارد و من این سخن را از بیم مجازات و هراس هلاک نمی گویم . چه مرگ اگر چه خواب نامرغوب است و آسایش نا محبوب ، اگر فرا رسد گریختن ممکن نبود و اگر مرا هزار جان باشد برای بقای حفظ پادشاه و مملکت آن را فایده



باشد و گویند تنها مانی چو یار بسیار کشتی و هر روز خدمتکار ثابت قدم بدست نیاید.

میهن بانو : خاموشی بر سخنان او مانند تصدیق است ...

پادشاه : او را باید به دادگاه نظامی سپرد تا تفحص کار کنند ...

میهن بانو : من همیشه از چرب زبانی دمنه شنیده بودم ، اما اکنون یقین پیدا کردم با این دروغها که می گوید اگر پادشاه او را مجال سخن دهد با يك کلمه از این ورطه بیرون خواهد آمد . پس تنها در کشتن او پادشاه و مملکت را خاطر راست شود . زوتر دل فارغ گردانید و او را مهلت و مدت ندهید .

پادشاه : کار نزدیکان پادشاه حسد و نزاع و بداندیشی و مشاجره است و روز و شب بدنبال شکار یکدیگر باشند و هرکس هنر بیشتر داشته باشد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافت شود و مکان بالای دمنه و مراتب قربت و نزدیکی او برلشکریان گران آمده است و نمی خواهم در کار او شتاب کنم که برای منفعت دیگران مضرت خویش طلبیده باشم و تا کاوش و تفحص کامل نکنم خود را در کشتن او معذور نشناسم و اگر با شك و تردید و خیانت اهل خرد را نابود کنم اگر فوراً خشم من تسکین می یابد ولی پشیمانی آن به من باز می گردد . پس دادگاه رای او صادر خواهد کرد .

## پرده هشتم

دادگاه (قضات، وزیران، وکیل ...)

دادستان: پادشاه در بازجست و تفتیش کار دمنه احتیاط تمام فرموده است تا حقیقت کار از غبار شبهت پاک شود و حکمی که در حق او رانده شود مقتضی عدل و انصاف باشد تا به کامگاری و بی پروایی پادشاهان منسوب نگردد. و هر کس از شما از گناه او چیزی می دانید باید شهادت دهید و این کار سه فایده دارد: اول آنکه در عدل یاری کردن و دلایل حق را گفتن در دین و جوانمردی مقامی شامخ دارد و دوم آنکه باعث گوشمالی اصحاب خیانت می شود و سوم آنکه گوشمالی منفعتی شامل را برای مردمان فراهم سازد، چه بزهکار را به گناه کیفر ندادن چنان باشد که بی گناه را کیفر دادن ....

(سکوت حاضران)

دمنه: اگر من مجرم بودم با سکوت شما شاد می شدم. و هر کس برای او جرمی نتوان شناخت برو گناهی نیست و او در جمع اهل خرد و دیانت پاک و مبرا می باشد و شما اگر با علم خویش از احوال من چیزی می دانید با راستی و امانت بازگویید که هر گفتاری را پاداشی است دنیوی و آخرت و گفتار شما می تواند احیاء گرنفس یا ابطال گر آن باشد و هر کس با شك و گمان و بی یقین صادق مرا در معرض تلف و اتهام قرار دهد باید

بداند کار بجهالت و عمل با گمان وشك عاقبت وخیم دارد.

یکی از حاضران :سزاوارتر کسی که چگونگی مکر او از مردمان نباید پرسید و ناپاکی ضمیر او بر خواص متشبه نگردد. این بدبختی است که علامت کژی سیرت در زشتی صورت او دیده می شود.

قاضي : آن علامت چیست ؟

-هرگشاده ابرو که چشم راست او از چپ کوچکتر باشد و پلك او لرزان باشد و بینی او به سمت راست کج شده باشد و نگاه او همیشه به سمت زمین باشد ، ذات ناپاک او مجمع فساد و مکر و تباهی است و این علامت در او می باشد.

دمنه :خلایق احکام خود را بر مبنای میل و چرب زبانی صادر می کنند و تنها حکم خداوند عین صواب است و در آن خطایی صورت نمی گیرد و این علامات که یاد کردی اگر تعین کننده ی عدل و دلیل درستی باشند و توسط آن حق را از باطل می توانست جدا کرد پس جهانیان دیگر از آوردن دلیل و اثبات آن فارغ بودند و کس را بر نیکوکاری پاداش لازم نبود و بر بدکرداری مجازات مقرر نمی شد ،چرا که هیچ انسانی این علامات از خود دفع نتواند کرد و در نتیجه با این طرز فکر حکم پاداش اهل خیر و جزای اهل شر لزومی پیدا نمی کرد و اگر من این کار که می گویند بکردم ، این علامات مرا براین کار وا داشته و چون دفع آن در امکان نباشد، بنابرین شایسته نیست به گناه آن متهم شوم که آنها با من برابر آفریده شده اند و تو ای

انسان ، برهان جهل و تقلید خویش نمایان ساختی . اما قاضي را با فرض شك و عدم دليل روشن حكم راندن روا نباشد و اگر شما بر این شك متفق و یكدل هستيد و طبع همه شما بر گناه من قرار گرفته ، آخر من در كار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شك دیگران پوشانیدن دور از مروت و جوانمردی است . و هر كس گواهی دهد در كاری كه وقوف به آن ندارد افتادن در ورطه ی گناه است .

میهن بانو : امروز حیل و مکر او در حق قهرمان ناصح مشخص شده است پس بر من واجب است كه حق نعمت بجا آورم و كسی را برای شهادت دعوت كنم كه دیگر راه گریزی برای او نگذارد . پس كلیله را برای شهادت فرا می خوانم .

كلیله : اگر مرا هزار جان باشد فدای یکساعت رضا و خوشنودی پادشاه دارم و از حقوق نعمت های او یکی را پایمال نکنم . پس اکنون كه اوضاع به این درجت رسیده است مصلحت كشور فرونگذارم و آنچه فرمان باشد بجا آورم و گواهی می دهم . هیچ چیز نزدك عقلا در برابری و موازنه ی

دوستان مخلص و يك دل ننشیند كه در ایام راحت متوقع یكدیگر باشند و در ایام بلا یار و یاور یكدیگر چه آن دو دوست مخلص برادر تنی نیز باشند . هر چیز در حكم ازلی نوشته شده باشد از آن پرهیز نتوان كرد ، او را قضای آسمانی در این ورطه كشید و دانه را دام در دل او بیاراست و حجاب عقل او را تاریك بداشت پس در دست محنت و در چنگال بلا افتاد و

اینچنین سیر دوستی و برادری ما را آلوده ساخت و حسن سیرت و پاکیزگی آن را گردش ایام از من بگرداند و خود را از برادری محروم ساخت و حکما گویند دوستی میان خانواده زود استحکام یابد و دیر منقطع شود و به نهایت یگانگی رسد اگر آثار بیم و هراس و نکبت جاه و مال در آن پیدا نشود.

دمنه : اهل دنیا هرگاه محرمی جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن کنند اما اکنون چگونه است که در مجازات نزدیکان کوشند. علامت مودت و برادری این است که با دوستان مردم دوست و با دشمنان دشمن باشند و گویند هر کس برادر ندارد غریب باشد و تو اکنون از برادری من بی نیاز و منافع خویش را ازسود و نفع خوب بشناسی و ازبیم تیغ دشمن تیز می کنی. پس بدان هر که در نعمت اومحتاجان را شرکت نباشد در زمره ی توانگران نگردد و نام او در جمله ی زندگان برنیاد و گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد و امین وقت داد و ستد و زن و فرزند در ایام فقر و برادر در روزگار تلخ. اما شهادت برادر چگونه است. افشای مکنونات قلبی من و اینکه پادشاه را در کشتن قهرمان ملی تحریک کرده ام آیا شنیده اید غده سرطانی را به جرم کشتن هزاران جسم بیگناه محاکمه نمایند، بی شک خود قربانی جسم است. آیا شنیده اید مغز را به سبب ایجاد فکر پریشان و خیانت محاکمه نمایند یا میوه را به سبب کرم دار بودن و نوزاد را به جرم مرگ مادر در هنگام زایمان. همه این اتفاقات زمانی حادث گشته اند که عامل بی قصد بوده است و از

نتیجه ی مجازات نا آگاه . پس من چگونه به سبب ارائه ی فکر و برشمردن مقدمات محاکمه می شوم اگر دلیلی بر انجام اتفاق است من در قسمت پیش فرض قرار گرفته ام و شما در قسمت اثبات فرضیات بدنبال سایه ی سرگردان . یکبار دیگر قوه ی تخیل خود را بکار گیرید و شجاعت و دلیری خود را بخاطر آورید که ترس از تماشای واقعیت جسم مخصوصا نزد قاضی عادل به محکمه ی تصویر کژمنجر نگردد و کشور از خدمات جسم ساعی بی دلیل و حجت محروم نگردد.

قاضی : محاکمه ی مار تا زمانی که نیش نزند جرم نیست .

دمنه : پس چگونه من به سبب سم داشتن محاکمه می شوم . سمی که خود از الطاف الهی و نزد همه کس کم و بیش یافت می شود .

قاضی : پراکندن سم سبب مسمومی فضا شده است و در این فضا قهرمان کشور جان باختہ است .

دمنه : با کدامین وسیله ، اگر او توسط تیر کمانداران به زانو در آمده است و یا در عشق معشوق سینه خود را شکافته است چنین فرمانی از عهده من ساقط بوده است قاضی : تا پیش از این منکر فتنه بودی و اکنون می گویی فتنه ات سمی نبوده است.

دمنه : مجازات فتنه مدرج نباشد، با کدامین ترازو وزنی برای فتنه مشخص می کنید و مجازات شمشیر بیشتر از زخم است . گر فتنه زخم در پیکر نشاند این زخم سبب مرگ قهرمان شده است و شمشیر دلیل و حجت ایجاد زخم شده است و ...

قاضي : مجازات زخم سمي شما جز مرگ نيست .

دمنه : گر قصد شما چنين است و با گواه برادر و تنفر و تحريك شيداي عاشق به تاراج نام نيك من قصد کرده ايد در چنين وضعيتي در ابطال تصميم شما ناتوان هستم اما كمي درنگ نماييد تا سrdي احساسات عام سبب اخذ تصميم صواب گردد وبيشتر نافرمانی شنبه را بررسي كنيد كه به سر بهوايي و گذشت از صيانت نفس و عشق پرشور به بانوي متنفر از من منجر شده است . آيا بهاي سوختن عاشق در راه معشوق توسط عامل بيروني مشخص مي شود . آيا نقش ادا و كرشمه و دانه و دام و علاقه ی جانسوز كمتر از فتنه بوده است . آيا نقش فتنه در ايجاد خشم و نفرت به اندازه نقش شور و عشق در ايجاد هوس نبوده است آيا حس انتقام مرگ قهرمان ملي توسط معشوق ريختن آب بر آتش فساد نيست . شنبه بهاي عشق گران يا شور وهوس پنهاني خود را پرداخته وبا اداي جان خويش نقش عشقي جانسوز را در نزد مردم جاودانه کرده است . شنبه سردار سپاه انتخاب شده و لشكريان و سرداران تنها با مرگ خويش آزموده مي شوند و اكنون توسط معشوق به لقب ناصح مفتخر گرديده است و وفاداري خويش را براي او روشن ساخته است ، جنگاوران در ابتدا براي روزي و كسب معاش وارد سپاه شده وبا جد زياد و برداشت زخم شمشير و كسب شجاعت در ميدان نبرد مدارج پيشرفت و ترقي را طي مي كنند وخود را متهوران به بالاي قله هاي رشادت مي رسانند و تنها روشنايي و سوسوي چراغ آنها كسب افتخار و خرج درآمدهاي حاصل از آن است . پس

تمامي افتخارات را با همان شجاعت یکسره به پای معشوق می ریزند و در کنار شعله های ارغوانی آن به رقص و پایکوبی و دلدادگی می پردازند و شنبه امکان لغزش و خطا و استفاده از قدرت در موازنه پادشاه را داشته و نیروی وسوسه گر یار نیز مشوق و راهنمای او بوده است و او تا آخرین روز حیات همچنان در شك و گمان و مورد آزمایش و مراقبت بوده است و اگر در این میان سرداری مورد رشك قرار گیرد این از ذات قدرت ناشی شده و فتنه و آشوب اواکنون که سوارانش شمشیرها را کج کرده و به قتل و تاراج مردمان پرداخته و جهت انتقام و به خاک و خون کشاندن به سوی پایتخت لشکر کشیده اند برای همه به خوبی روشن شده است .

قاضي : (پس از مدت زمانی شور و مشورت )

بر چه اساس می گوئید لشکریان او برای انتقام به پایتخت لشکر کشیده اند .

دمنه : وصیت او قبل از آمدنش به پایتخت برای لشکریانش چنین بود و او با زیرکی و سیاست و غلو احساسات وطن دوستانه به تحریک سپاهیان پرداخته و با سخنرانی تهیج آمیز خود در حضور من به آنها گفته است . "امروز پادشاه برای ما دوازده هزار دوك نخ ریشی را ارمغان فرستاده است . آیا دفاع ما از سرزمین پدری و ریختن خون ما در بیابانها و شورزارها و تب داری پیشانی ما از گرمای نبرد و شکست دشمنان نشانه ی بازگشت ما از راه او است . پس من نیز با این شمشیر سر کج به دیدار او می روم و اگر



باز نگشتم بدانید که خائنان همچنان قوي هستند . پس فرماندهي سواران را تا بازگشتم به سردارانم مي سپارم ."

قاضي : سرداران او چه كساني هستند ؟  
 دمنه : آنان مرداني با تجربه و جنگجو و وفادار به شنزه هستند و قدرت آنها چنان است كه دشمنان تنها با شنيدن نام آنها تسليم شده و روي به هزيمت مي گذارند .

قاضي : پس سرداران او براي دستگيري مسيبان قتل شنزه بسوي پايتخت لشكر كشيده اند .

دمنه : ظاهرا چنين است ، اما آنها ازپيش هم قسم شده اند كه كشور را به تاراج برند و پادشاه را محاكمه نمايند . آنها به كمك مخالفان پادشاه در پايتخت اين دسيسه را ترتيب داده اند و كساني دانسته ويا نا آگاه به صفوف اين خائنين پيوسته اند و از قبل سكه به نام شنزه زده اند ، اينچنين است كه به زير كشيده شدگان به كمك بيگانگان مي خواهند به روي بيايند و بروي آمدگان را به زير كشانند .

قاضي : راي و تدبير وزير اول دربار در اين حادثه چيست ؟

وزير اول : چون كسي از مقاومت عاجز است ، ترك اهل و مال ومنشاء و مولد بايد كرد كه جنگ با سپاه كار آزموده خطر بزرگست ، خاصه پس از براي انتقام و هر كس بي تامل قدم در آن نهد بر گذر سيل خوابگه ساخته است چه بر قوت خود تكيه كردن و بزور و شجاعت خويش

فریفته شدن دور از هوشیاری است و شمشیر دو رو دارد و به گردش او اعتمادی نیست .

قاضي : وزیر جنگ در مورد این حادثه چه می اندیشد ؟  
وزیر جنگ : آنچه او اشارت می کند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن ، من باری هرگز نگویم و خواری را بخوشتن راه نمی دهم و خیر و صلاح ما در آنست که روی بجنگ آوریم و پادشاه کامگار آن است که سمندهمتش اوج کیوان را بسپرد و آتش خشمش دیو فتنه را بسوزد .

قاضي : رای و نظروزیار اطلاعات چیست ؟  
وزیر اطلاعات : من نمی دانم که ایشان چه می گویند اما آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و خبر چینان منظم نمائیم و تفحص حال دشمن بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را به مصلحت میلی هست و شاید با خراج از ما خشنود شوند و ملاطفت ما را استقبال نمایند ، اگر از این باب میسر باشد ، صلح قرار دهیم و خراجی پردازیم تا از حمله ی آنها ایمن شویم و بمدت کار آنها یکسره سازیم و پادشاه را یکی از راهها آنست که چون دشمن قدرتش چیره گشت و شوکت او ظاهر گشت و ترس آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و آزادی در خطر افتد و مردمان در معرض نابودی و هلاک در آیند ، نقش دشمن را بلطف بازمالند و مال را سپر ملک و مردمان کنند که اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز .  
قاضي : وزیر دفاع چه می گوید ؟ تو هم اشارتی کن و آنچه فراز می آید باز نمای .

وزیر دفاع :نزدیکی به دشمن آن قدر باید جست که حاجت خود بیابی و در آن غلو نشاید که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید و هرگز ایشان از ما بخراج اندك قناعت نکند ،پس رای من صبر است و جنگ و خویشتن داری والبتہ پرهیز کاری بصورتی که مرگ در مقابل آن غالب باشد ستوده نیست .

دمنہ :سزوار نیست بجنگیم .،مادامی که بیرون شدن کار ایشان از طریق دیگر بیابیم .ایشان در جنگ از ما جره ترند و قوت وشوکت زیادت دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاک شد.پیش از این واقعہ از ترس ایشان می اندیشیدم و از آنچه دیدم می ترسیدم که ایشان از تماجم ما نمی ترسند و آنان سربازانی هستند که با کشتن دلیر شده اند و خون ریختن را حرفه خود ساخته اند و کافی است که نام دشمن را بر کس نهند تا جماعتی را بی تامل به خاک و خون نشانند و آن قهرمان ساعی از قبل با یارانش امکان مرگ خود را پیش بینی کرده و دشمن را پادشاه بزرگ خوانده است .پس خردمند از جنگ با لشکریان کارآزموده ی خون ریز که هیچ ترسی از مرگ نداشته پرهیز می کند و ضرورت دارد پادشاه قصد و آهنگ نبرد با بی جامگان را از سر بیرون کند که هر کس با پیل در آویزد به زیر آید و اینبار پیل خشمگین و تحریک شده آتش انتقام بسوی مامیل دارد .

پادشاه : تمایل به جنگ نیست .پس چه باید کرد ؟

دمنه : در این کار تامل باید کرد و در فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگریست که پادشاه با رای و نظر مشاوران آن فایده حاصل کند که بعدت و لشکر انبوه ممکن نباشد و چون مرا در این امر مهم مشورت ارزانی داشته می خواهم بعضی جواب را در جمع بیان کنم و بعضی را در خلوت و من همانطور که جنگ را منکرم، تحمل تواضع و فروتنی و عجز و خواری و باج را ندارم که همیشه باز گنجشک را فرمان رانده است و شیر روباه را سرور بوده است . جوانمرد زندگانی بلند را برای جاودانی و سرافرازی روزگار خواهد و اگر کوتاهی و نقصی در این کار افتد ، کوتاهی عمر را بلند شمرد و تنگی گورترجیح نهد . عجز پادشاه مقدمه هلاک و نابودی است و بقیه سخن را خلوتی باید مهیا ساخت تا با پادشاه در میان گذارم که سرمایه پیروزی در هوشیاری و استواری در امور است و اولین قسمت هوشیاری مشورت است که پادشاه ما خدمتکاران را در این مهم محرم داشته و رای راست به تکرار نظر و تحصین سر حاصل آید و فاش گردانیدن اسرار برای پادشاه توسط مشاوران و رسولان یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع برآیند ممکن باشد و آنچه به گوش ایشان رسد به دیگران گویند و چاره داشتن مستشار معتمد و امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند و گنج رازها به امانت وی سپارند و بر خدمتکاران واجب باشد که چون پادشاه تدبیری اندیشد ، آنچه درست است با او موافقت نمایند و اگر میل نادرستی بینند ، فساد آن را روشن نمایند و اسرار

پادشاه را منازل متفاوتست . بعضي آنست که دو تن را محرم آن نتواند داشت و در بعضي جماعتي را شرکت شايد داد و اين سر از آنهاست که جز دو سر و چهار گوش را شايان محروميت آن نيست .

## پرده نهم

پادشاه : موجب دشمني و علت لشكرکشي سپاهيان براستي چه بوده است ؟

دمنه : فرماني که شنزبه راند.

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : لشكريان اتفاق نظر کردند و او را امير خود ناميدند و اينچنين پادشاه را به مروت خویش راه ندادند و منظر کريه ، نهان باطل و عقل اندک و ناداني بسيار و خشم غالب و رحمت کم و تنگ خويي و افعال ناروا و فقر و محروميت و اندیشه ی ناصواب پادشاه را در میان جمع بازگو کردند و تدارك تخریب تقدس منظر والاي پادشاه را نمودند و اين حرکات سپاه زبان شنزبه و عنوان ضمير و ترجمان دل او بود . او در طول نبرد مکر و افسون بر لشكريان مي ريخت و از خود اسطور مي ساخت و پادشاه را با نيشخند به تمسخر مي کشيد و مي دانست اگر درختي را ببرند آخر از بيخ او شاخي بيرون جهد و ببالد تا به اصل رسد و اگر به شمشير جراحتي افتد هم علاج توان کرد اما جراحت سخن هرگز علاج پذير نباشد و اينچنين در تدارك تخریب منظر مقدس همايوني بود . از طرف ديگر چون ايام جواني که بهار عمر و موسم کامراني است بگذشت و ضعف پيري در اطراف شما پيدا شد و اثر خویش در قوت ذات و نور چشم نشانده عادت زمانه همين است که طراوت جواني به پژمردن پيري بدل کند و درويشان جوان را

برپیران توانگر استیلا دهد . آرایش ظاهر مدد غرور بی خردان شده است تا همگان در دام آفت او افتند و اسیر مراد و هوا و افسون او گردند و او مکر خلقش را و سستی عهدش را در بی خبری یاران پنهان ساخته است ، اگر خردمند به این معانی توجه نمی کند اما لشکریان جوان مدهوش دلبری و شجاعت و افسون او شده و بدنبال میراث حلال روان گشته اند و چون ذکر پیری و ضعف شما نزد همگان فاش شده است و حشمت و هیبت و شوکت شما توسط افسون ساحر نقصان پذیرفته او خود را مستحق پادشاهی و منزلت جهان داری دانسته و بصورت دقیق و با حیلت لشکریان مجذوب خود ساخته و مراعات حال رعیت و فقیر را پیشه گردانیده و در پی شکار دل محرمان نشسته تا دوستی او در ضمائر قرار گیرد و دل‌های همه بر طاعت و متابعت او بیارامد و فرتوت را از میان کار بیرون آورند و زمام کشور بدو سپارند . پادشاه : مکر او معلوم گشت و از شناختن آن فواید بسیار مشتمل است ، تدبیری اندیش که فراغ خاطر و نجات لشکر را متضمن تواند بود .

دمنه : در باب کراهیت ترک جنگ و باج و خراج و جلای از وطن همه سخن راندند اما امیدوارم با کاربرد نوعی از حیلت ما را فرجی حاصل شود که بسیار کسان به قصد درست بر کارها پیروز آمدند .

پادشاه : چگونه ؟

دمنه : من صلاح در آن می بینم که پادشاه در ملا عام بر من و میهن بانو خشمی کند و بفرماید تا ما را بزنند و بخون بیالایند و در زیر درخت بیفکنند و

پادشاه جامه وزیران به تن کند وبدون آنکه شناخته شود مدتي همراه وزیران در ييلاق مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد تا من به میان لشکریان روم و به مکر و حيلت خويشتن بپردازم و در فرصت منا سب بیایم و پادشاه را مطلع سازم .

پادشاه : چرا میهن بانو جهت اینکار انتخاب شود .  
 دمنه : اینکار چند فایده داشته ، نخست آنکه به کمک مکر و حيلت زنان می توان دلهاي جوان نرم کرد و بسادگي جوي روان در باغ دل آنها جاري گشت و دوم اینکه ایشان مورد لطف و مهرباني سردار سپاه بوده و یاران احترام او روا می دارند و بعد اینکه کمک ایشان در خدمت به پادشاه وفاداري و دوستي او بیشتر مشخص شود . پس شرایط براي او بازگو و متابعت ایشان از فرمان من برایش اعلام دار .

پادشاه : هرکه تریاک و انواع داروها بدست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید .

دمنه : گریزی نیست و در صورت هلاك ما توسط دشمن یا خیانت ما پادشاه چیزی را از دست نداده است . پس نشان شنزبه و خود به من ده تا در رفتن به آنجا و بازگشت مشکل نداشته باشم .



دمنه : پادشاه ما را توان مقاومت لشکریان شنزبه نباشد که دلیری ایشان در جنگ زیاد است و قوت و شکوت بیش دارند ، رای این بود که رسول فرستیم و صلح خواهیم و یا اینکه با تواضع و تلطف دشمن سرکش دفع کنیم و تو باید به من کمک کنی آتش فتنه بخسبانم .

میهن بانو : لشکریان او خشمگین از مرگ نابهنگام اویند و معلوم نیست قصد تهاجم داشته باشند .

دمنه : بی شک تمامی این قصد ندارند ، اما در میان آنها رهبرانی وجود دارند که به تحریک سپاه پرداخته و به خون پادشاه سوگند خورده اند ، باید به میان آنها رویم و از نیت پلید آنها آگاه شویم .

میهن بانو : چگونه به تو اعتماد کنم که خود مسبب این فتنه بوده ای ؟

دمنه : حوادث در گردش چرخ جاذبه دفع پیدا می کنند و از مدار خارج می شوند و گریز از آن ممکن نباشد . حقیقت واقعه به نام من پیوند خورده است و من مشاور بی‌بیش نبوده ام و تنها حسادت پادشاه و فرمان او موجب این خون بوده است و لشکریان برای به خون ریختن تمامی خانواده پادشاه عزم کرده اند و بعد از او نوبت تو است که به مجازات رسی و پادشاه به کمک جاسوسان خود از رفتارهای شما آگاه بوده است ، بنابراین اگر می خواهی از این مهلکه به سلامت پای بیرون نهم تمام اظهارات مرا همانگونه که پادشاه

امر فرموده است بدون قید و شرط تایید نما و اجرا کن . اما چون هر دو به راه بی بازگشت گام نهاده ایم برایم بازگو چگونه دماغت را سودا گرفت و اسیر مهر او شده ی ؟

میهن بانو: چگونه می گویی که من پای بند او بوده ام ؟

دمنه : از گرمای عشق چو زر پالوده بودی و با خاکستری آتش او را نهان می کردی که من هیمه آن را می شناختم ، نگاه مهربانه ی تو به شنزبه و زیبایي و شجاعت او بر همگان روشن و حلال بنظر می رسید و بوی فضایی قصر عطر علایق شما بود و بسا بینا که از زر کور گردد .

میهن بانو : بدان که من بانوی کوچک پادشاه بودم و توجه او به من اندازه نداشت .

دمنه : توسن عشق سرکش چون عطر نارنج بهاری پراکنده می شود و ذرات آن به آسانی در هوا معلق می مانند و بوی آن را همگی استشمام می کنند و ناخودگاه و به ناگزیر جذب دماغ می شوند و دفع آن نزد محتاجان به دشواری صورت می گیرد و تو پنبه ای بودی که میل به آتش داشتی و عشق تو به این مرد قوی و جوان از ارکان طبیعت و ذات تمامی زنان بوده مخصوصا آنکه چو لاله در جوانی پیر گردی و چو بچه ماهی در آب سرد تور پادشاه پیر به دام افتی و امید نجات را شباهنگام در برق چشم ستاره خواب بینی .

میهن بانو : اگرچه سوگوار جسم و جان او بودم اما ناگزیر از پیروی پادشاه هستم و سرنوشت من در بندگی او رقم خورده است.

دمنه : اما افسوس که این پیکر زیبا دیگر وجود ندارد که تو را دربرگیرد و التیام زخم را مرهم گذارد اما بدان که پادشاه می دانست که در بند سر زلف یار هستی و راه خلاص خود را در نابودی و هلاک شنزبه جستجو می کرد . در این مورد به دفعات با من سخن رانده بود و می اندیشید چو نقد را دو کس باشد خریدار اگر خونس بریزم گناه است و مرا به این منظور به نزد او روان کرد تا با دادن خراج او را راضی به ترك تو کنم و شنزبه می اندیشید که عشق تو از جانش فزون است و آسودگی بر او حرام است و تنها از غم هجران تو می ترسید ، پس حسادت و دفاع از صیانت نفس سبب مرگ قهرمان شد و من به سادگی سرباز قربانگاه پادشاه واقع شدم و دفاع از خود را با همدستی پادشاه تنظیم نمودم و مقرر بود به مرگی محکوم شوم که کسان دیگر بجای من مرده شوند و من بسلامت از این مهلکه بدر روم و اکنون راه نجات من و اثبات پاکدامنی و نجابت تو در این است که به کمک من درآیی و آنچه خواستم انجام دهی تا دوباره جلال یابی و ملکه پادشاه گردی .

میهن بانو : حال می دانم که ز مطبخ بهره جزء آتش نبودم و بی خود دلم را در صبوری بند کردم .

دمنه : اگر عقل داری بی پیوند باش و فکر او را از سر بدر کن که چون صید افکنده شد کاهی نیرزد و باقی

عمر آزاد شو واز اسارت پير فرتوت ب يرون آي و بند  
لجام گسيخته ضمير خود را از زندان فقر لذت نجات ده  
و تنها از نسيم احساسات پيروي كن و خود را به  
جريان باد ده و سبكسردر توده منبسط لذت فرو رو و در  
آغوش او بلهوسانه پاي كوب و گونه چنان سرخ نما كه  
چروك پيري و مرگ در تو اثر نگذارد كه عشق نزد  
جوانان وزن دارد و نزد خردمند بازيچه سرگرمي  
كودكان است و احساس رفع تشنگي نيازندان.

ميهن بانو : از چه سخن ميراني ؟

دمنه : فرصت خود مهيا شده است و چرخ قرعه بنام  
تورقم خورده است . اگر لشكريان پيروز شوند به كمك  
من، تو ملكه و فرمانروا شوي و اگر پادشاه نجات  
يابد تو ناجي و ملكه گردي و دراندي زمانه تاج بر سر  
نهي و باقي عمر در لذت و شادكامي بسر بري و از تمامي  
نعمات خالق بهره مند گردي و شكر در دهان بايد نه در  
دست و اکنون كه باز شاهي بر سر تو نشسته است جهان  
را كه نيمي ز بهر شادكامي است و نيمي ز بهر نيك  
نامي چون كودك در آغوش گير هر دو را در رقص  
وپايكوبي و صفاي دوران گذران .

ميهن بانو : و سهم تو... .

دمنه : سهم من از پيش معلوم شده است و محكوم بر  
حكم راندن بر اين توده ناخوش احوال هستم و تمامي  
لذت من در اجراي فرامين عقل كامل مي شود و بي شك  
طبيعت زنان با حكم راندن بر اين اهل زمخت نا  
سازگار است و تو به تنهائي با خود نمي تواني نرد  
بازي كني و نيازمند لطف و مرهمت من مي باشي و هيچ

تدبیر موافق تر از صلح با تو نیست و صداقت من به آزمایش من معلوم خواهد شد و کلیه رفتار عالمیان جزء برای نفع نباشد و میل جهانیان به دوستان برای نفع است و عاقل در کارها بر مزاج روزگار پیش می رود و هر حادثه را فراخور حال تفسیر می کند و ما با یکدیگر منتفع و مشترک می شویم .

میهن بانو : بر دوستی که بر حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان رود به اصل خود باز گردد.

دمنه : آئینه ز خوب و زشت پاک است ، نه آزی دارم که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلت تو کشم و نه بدنبال وفاق زنان گردم که همچون ابر بهار است که گاه می بارد و گاه آفتاب است و به حوادث روزگار استحالت پذیرد و دوام و ثباتی صورت نبندد . تو همیشه به غم من شاد بودی و ناکامی مرا عین شادکامی خود شمردی و چون دود از آتش از من گریزان بودی ، لیکن امروز شریک توام در بلا و خلاص خویش در آن می پندارم که بر خلاص تو مشتمل است ، بدین سبب مهربان گشته ام و بر خرد تو پوشیده نیست که راست می گویم و در این مورد هیچ خیانت و بدسگالی به خود راه نمی دهم . اکنون مرا ایمن گردان و تاکیدی بجای آر تا بتو پیوندم و غرض من بحصول رسد و با یکدیگر و در کنار هم فرج یابیم و دل به بقای من خوش کن که من بحیات تو شادم ، چه رستگاری هر یک از ما به بقای دیگری متعلق است ، چنان که کشتی بسعی کشتیبان به کرانه رسد و کشتی بان به دلیل کشتی نجات یابد . واز میان همسران

پادشاه این تویی که به کمک من ملکه این سرزمین  
گرددی ، البته براستی شایسته و برازنده چنین صفت  
هستی و این را شنزبه خوب می دانست و من با یاری تو  
بر این امر گردن می نهم .

میهن بانو : باطن تو چون قعر دریاست که اندازه ژرفی  
آن نتوان شناخت و آثارتیرگی در آن ظاهر نگردد.

دمنه : می دانستم که وفا در زن و شمشیر واسب نشاید  
یافتن و زود غم شنزبه فراموش خواهی کرد و اینک که  
آسمان در خانه من گنجیده است ، ضرب آهنگ غوطه وری  
تو را در دریا لمس می کنم و با هر مد تن تو، با  
آرامش بیشترینیروی مغناطیس می گیرم و بسوی کمال ره  
می یابم و هلالی خوردن بازان شکاری را نظاره می  
نشینم .

## پرده یازدهم (خیمه گاه لشکریان )

امیران : چگونه پادشاه بانوي اول قصر را شکنجه و از خود رانده است ؟

دمنه : او نیز به خیانت و تبعید محکوم شد . همچنانک شنزبه بزرگ توسط وزیران به خیانت متهم گردید و من به جرم مشاورت ودوستي و همدستي با او به بیرون رانده شدم تا در راه به سواران شما رسیدیم و آنها احترام واجب بجا آوردند و ما را از دربدری نجات دادند. پس اکنون بانوي بزرگ را به استراحتگاه برده تا کمی آرام یابد .

امیران : نمی دانیم بر کشور چه می گذرد ؟ کاش فرمانده بزرگ زنده بود و نجات کشور را تداعي می کرد.

دمنه : برای نجات کشور از چنگ آنها باید تلاش کرد . بی لیاقتی آنها سبب شده است کشور به تاراج رود و همسایگان از شمال و جنوب قصد به زیر کشیدن پرچم نمایند. با تمام مخالفت من و بانوي دربار قهرمان کشور را به نام خائن به خون کشیدند و پیکر ظفرمندش را تا مدتها بر دروازه شهر نشان پیروزی کردند . در این لحظات خطیر که قلبهای لشکریان برای قداست و بزرگی کشور می تپد و شما سواران با نثار جان این را ثابت کردید دشمنان از درون گرد آمدند و بانوي اول قصر را با شکنجه بیرون انداختند و چه ننگ از این بیشتر بر مردان سپاه که زخم بر مادر

میهن ببینند و تحمل نمایند . پس یاران بلند آوازه  
 شنزبه امروز چشمان اشکبار کودکان و زنان این سزمین  
 به شما دوخته است ، به هوش باشید کیان خسروانی را  
 بلند آوازه کنید و کشور را صاحب تاج و تخت گردانید  
 .

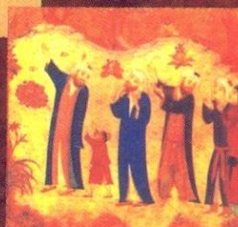
امیران : روشنتر بازگو چه اتفاق روی داده است ؟  
 دمنه : جباران روزگار در امان حریم او پناه طلبیده  
 اند و تمامی قدرت بدست گرفته اند . پادشاه بیمار را  
 به قصد مداوا به ییلاق برده اند و درغیبت او وزیران  
 قصد تاراج کشور نموده اند . پس پادشاهی را بین خود  
 قسمت کرده اند و با اعلام مرگ پادشاه هر کدام قصد  
 جهانگیری نمود ه اند .

امیران : چگونه حرفهایت را باور کنیم ؟  
 دمنه : با این نشان شنزبه و پادشاه بزرگ که به  
 امانت نزد من است و همه شما آن می شناسید .

امیران : چه کاری از ما ساخته است ؟  
 دمنه : وصیت پادشاه بزرگ و شنزبه قهرمان را بیاد  
 آورید و بانوی اول قصر را ملکه کشور گردانید . چه  
 کسی شایسته تر از او . من و شما امیران چون پرهایی  
 طاوس او را در بر می گیریم و آرامش و آسایش را  
 برقرار می سازیم . تنها در حریم اوست که سنتهای نا  
 پسند محو می گردد و تمامی کشور یکپارچه شده و خلائق  
 روی زمین آسوده و مرفه شوند و تمامی زینت آلات به  
 سرای او آیند و بدینگونه کشور ثروتمند گردد . من  
 امروز این پاداش را به شما خواهم داد که با  
 فرمانروایی ملکه احسان و انعام او بر عالم و



عالمیان گسترده گردد و نوبت جهانداري بحکم استحقاق و ارث و هم از طریق اکتساب به او رسد و از کیمیای عدل و سیاست او دور و نزدیک جهان بهره گیرند. بنابراین دوست و دشمن را در خدمت جمع کنید و خلائق جهان را در چتر حمایت او درآوریم وضعفای ملت را در سایه عدل و رافت او آرام دهیم تا یکبار دیگر نظام کارها بر قاعده درست استمرار یابد و تمام مفسدان اطراف دم درکشند و سر بخت آورند و نفوذ اوامر ملوکانه حاصل آید و حشمت و هیبت پادشاهی او در ضمائر دوستان و دشمنان قرار گیرد. پس به فرمان بانوی بزرگ ملکه کشور به ییلاق بروید و شباهنگام آنگاه که ناکسان در خوابند سرها از بدن جدا نمایید و کاشانه به آتش کشید تا سپیده دمان با آواز مرغان ملکه پادشاه عادل به قصر بازگردد و یکبار دیگر انوار عالمتاب از پهنه برگ بر سنگفرش این سرزمین بتابد و قلبهای ما را روشن کند و عزیمت از دست رفته در پناه دلاورمندان و امیران بازیابد و کشور در صلح و دوستی به پیش رود و آینده روشن نظاره گرکشور باشد.



۱۲۰۰ تومان



نشر شهبانو - شیراز

ISBN 978-964-92134-6-0



9 789649 213460